

مادران منتظر

جنبه‌های روانشناختی ناباروری و

راهنمای خودیاری برای مادران IVF

فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۸
فصل اول داستان مادران منتظر	۱۱
فصل دوم از اقدام به بارداری تا شوک ناباروری	۲۲
فصل سوم علل ناباروری و روش‌های تشخیصی	۴۳
فصل چهارم روش‌های کمک باروری	۵۹
فصل پنجم نقش همسر و اطرافیان	۸۲
فصل ششم راهکارهای مقابله با استرس ناباروری	۹۳
فصل هفتم بارداری سخت	۱۱۱
فصل هشتم تولد بچه‌ی طلایی	۱۳۹
پیوست	۱۴۶
منابع	۱۴۸

پیش گفتار

باوری عمومی وجود دارد که می‌گوید «درد کشیده باید باشی تا بفهمی طرف مقابلت از چه می‌گوید». کتاب *مادران منتظر* حاصل تجربه علمی من در حوزه روان‌درمانی و تجربه‌های شخصی‌ام است. هم‌گام با پیشرفت علم و فناوری‌های جدید، با رویدادهایی مواجه می‌شویم که افراد کمتری درباره آن تجربه دارند. بارداری با روش‌های کمک باروری نیز یکی از این حوزه‌ها است. همه ما خوب می‌دانیم که با فرد درگیر ناباروری باید همدلی کرد، ولی شاید ندانیم چگونه باید این کار را انجام دهیم. شاید تنها مادرانی که این راه را رفته‌اند بفهمند ناباروری چقدر سخت است. گروه‌های حمایتی و درمانی سال‌هاست در آمریکا و اروپا جا باز کرده‌اند ولی متأسفانه در ایران علی‌رغم وجود فضاهای مناسب هنوز این کار به طور جدی پیگیری نشده است و ما همچنان در بسیاری از حوزه‌ها گروه‌های حمایتی لازم را نداریم. شاید اعتیاد تنها حوزه‌ای باشد که تاکنون، در واپسین سال‌های دهه ۱۳۹۰، گروه‌درمانی آن رایج است. گروه‌های الکلی‌های بی‌نام، قماربازان گمنام، معتادان بی‌نام و... از دهه‌ها پیش جای خود را در درمان باز کرده‌اند؛ در این گروه‌ها فردی که خود زمانی به رنج اعتیاد یا قمار مبتلا بوده پس از بهبودی به حامی افرادی تبدیل می‌شود که در حال حاضر دچار مشکل هستند. برای بسیاری از بیماری‌های جسمی مانند انواع سرطان، بیماری‌های قلبی، مولتیپل اسکلروزیس، پسوریازیس، آرتريت روماتوئید و... نیز همچنان فقدان گروه‌درمانی و روان‌درمانی‌های مناسب به چشم می‌خورد، هرچند در سال‌های اخیر شاهد پیشرفت‌هایی در خدمات روان‌شناختی مربوط به این حوزه‌ها بوده‌ایم. حال، وقتی سخن از ناباروری می‌آید موضوع بسیار پیچیده است.

در حال حاضر، علی‌رغم شیوع ۱۵ تا ۲۰ درصدی ناباروری در ایران، ناباروری هنوز چه برای مردان و چه زنان تابویی بزرگ است که انگار به هویت زنانه و مردانه زنان و مردان نازنین جامعه ما گره خورده است و گناهی است بزرگ و چه بسیار زوج‌هایی که ممکن است برای همیشه ناباروریشان را که غمی دارد بس عظیم در گوشه کوچک قلب‌هایشان برای همیشه دفن کنند و با سیلی صورت خود را سرخ نگه دارند، حال آنکه از غمی بزرگ رنج می‌برند. من تصمیم گرفتم کتابی بنویسم برای

مادران و پدران منتظری که در این مسیر تنهائند.

ناباروری، نیاز به تخمک‌اهدایی، سقط جنین و... رویدادهایی هستند که با آنها مواجه هستیم. شما با انتخاب‌های دردناکی روبرو هستید که حاصل فناوری‌های پیشرفته در حوزه ناباروری است. ناباروری تبدیل به داستان غم‌انگیزی از چندین سال زندگی یک زوج می‌گردد و نیازمند سازگاری است. ناباروری تجربه‌ای هم‌زمان از بیم امید است و کسی هم این احساس‌های دوگانه را درک نمی‌کند.

رویکردها در علم پزشکی نیز تغییر یافته است. در گذشته رویکرد غالب به بیماری علاج‌ناپذیر، عدم دادن آگاهی به بیمار بود. در حال حاضر اخلاق پزشکی، آگاهی دقیق از مشکل را حق بیمار می‌داند. با این حال آموزش در این حوزه کافی نبوده و ممکن است برخی پزشکان گران‌قدر بدون در نظر گرفتن آمادگی روانی بیمار خبر بدی به او بدهند. خبر ناباروری در جامعه سنتی ما به فرد حس مقطوع‌النسلی هم می‌دهد و می‌توان درک کرد که چقدر خبر ناگواری است.

تولید مثل که معنایی مانند مانایی، مقابله با اضطراب مرگ، تداوم نسل و... می‌دهد، برای همه موجودات زنده مهم است. مواجهه با جمله‌ای چون «شما هیچ اسپرم زنده‌ای ندارید»، «چاره‌ای نیست جز اینکه تخمک‌اهدایی بگیرید»، «رحم شما توان باروری ندارد و نیاز به رحم جایگزین دارید» و امثال این‌ها چنان شوک بزرگی برای بیمار است که کنار آمدن با آن به راحتی میسر نیست.

این‌ها تجربیات تلخ و تکان‌دهنده‌ای است که بسیاری از مادران منتظر بارها با آن مواجه شده‌اند و چقدر در این مسیر تنها بوده‌اند. من به‌عنوان روان‌شناس بالینی تجربه سال‌ها تجربه روان‌درمانی را با بیماران مضطرب و افسرده دارم. وقتی با ناباروری مواجه شدم متوجه اوج رنج پدر و مادرانی شدم که سال‌هاست آغوش‌شان خالی است ولی پدر و مادر شده‌اند. من معتقدم مادر بودن و پدر بودن به در آغوش گرفتن نیست. بلکه وقتی تصمیم می‌گیریم باردار شویم، مادری کردن و پدری کردن ما شروع شده است.

من در تجربه شخصی‌ام به دنبال روان‌درمانگری بودم که در این زمینه کار کند و اینجا بود که متوجه نبود حمایت‌های روان‌شناختی کافی، حتی در بزرگ‌ترین مراکز ناباروری، شدم. دو تن از دوستان و دانشجویان سابقم که همکاران فعلی‌ام هستند لیسانس مامایی داشتند و بعد وارد حوزه روان‌شناسی و روان‌درمانی شدند. از وجود آنها در نگارش این اثر کمک گرفتم. آنها، نسبت به سایر درمانگران، درک بهتری از این

موضوع داشتند و همکاری ما در بچه‌ای شد تا به کمک مادران منتظر بیاییم و برایشان کاری انجام دهیم. من و همکارم دوره‌هایی را با اساتید خارج از کشور در این زمینه گذراندیم و مطالعات بیشتری در این زمینه انجام دادیم و موفق به تشکیل جلسات شناختی-رفتاری برای کمک به افراد نابارور شدیم. توانستیم یک پروتکل درمان حمایتی برای زوجین نابارور تهیه کنیم که در حال حاضر نیز آن را به وزارت بهداشت جهت همگانی‌سازی ارائه کرده‌ایم و در حال انجام مراحل آن هستیم. من بر این باور بودم که ما و امثال ما، مادران منتظر، نیاز به فضای حمایتی مناسبی داریم که بفهمیم تنها نیستیم. و گروه‌های درمانی را تشکیل دادیم با این امید که به مادران آینده کمک کنیم.

هنگامی که هیچ روزنه‌ای نمی‌بینی، هنگامی که فکر می‌کنی دیگر امیدی نیست، زمانی که خسته‌ای از آزمایش‌های مکرر، پیگیری‌های پی‌درپی و اقدامات بی‌نتیجه و دلت می‌خواهد دیگر هرگز به بچه‌دار شدن فکر نکنی، دیدن آدم‌هایی از جنس خودت که تا انتهای ناامیدی رفته‌اند و در نهایت بچه طلایشان را در آغوش کشیده‌اند دوباره به تو امید تزریق می‌کند. من به این نتیجه رسیده‌ام که این مسیر بسیار سخت، طولانی و ناهموار است، ولی پشت سر گذاشتن آن غیر ممکن نیست و امیدوارم بتوانم با جمع کردن تجربه‌های مادران امروزی که منتظران دیروز بودند کمکی کنم به مادران آینده.

کتاب حاضر راهنمای خودیاری و خودمراقبتی برای مادران و پدران منتظر است. همچنین، برای افرادی که در این حوزه‌ها کار می‌کنند نیز می‌تواند راهنمایی مؤثر باشد. این کتاب شامل تجربه‌های واقعی مادران منتظر است. نویسنده تجارب آنها را با واقعیات علمی کنار هم نهاده است تا خواننده راحت‌تر با کتاب همراه شود. ما سپاسگزار پزشکان گرانقدری هستیم که این امید را به ما می‌دهند و با کمک فناوری‌های پیشرفته‌ای که امروزه در ناباروری به کار می‌آید، به تحقق آرزوهای مادران منتظر کمک می‌کنند. جا دارد از دکتر ملک منصور اقصی، دکتر مهرا کتابی و دکتر مهسا ناعمی که این مسیر را با وجود نازنین آنها طی کردم، دوست همیشگی‌ام خانم راضیه مخبریان نژاد که در ویرایش کتاب همراهی‌ام کردند، جناب آقای دکتر صادق‌انفرد ویراستار محترم انتشارات و سایر همکاران بسیار دقیق، نکته‌سنج و همراه انتشارات ارجمند تشکر کنم. به امید روزهای روشن برای همه مادران منتظر.

ندا علی بیگی

زمستان ۱۳۹۹

فصل اول

داستان مادران منتظر



چه طور فهمیدم نابارورم؟

«هرگز فکرش را هم نمی‌کردم. هیچ‌کس در خانواده ما این مسئله را نداشت؛ اصلاً چرا من؟ من که سنی ندارم. یک سال هم که از ازدواجم گذشت، چون خودم و همسرم خیلی بچه دوست داشتیم اقدام به بچه‌دار شدن کردیم و در کمال ناباوری بچه‌دار نشدیم. وقتی به دکتر مراجعه کردم متوجه شدم که همسرم هیچ اسپرمی ندارد. دنیا روی سرمان خراب شد.»

«در خانواده همسرم رسم این است که سریع بچه‌دار شوی. ما هم از همان ابتدای ازدواج قصد بچه‌دار شدن داشتیم. شش ماه بعد از ازدواجم همه جور دیگری من را نگاه می‌کردند. فکر می‌کردند من نمی‌خواهم بچه داشته باشم و شروع به زمزمه کردند که دست از افکارت بردار؛ با بچه زندگی گرم می‌شود. خصوصاً مادرشوهرم هر جا من را می‌دید چنان در چشمانم خیره می‌شد که انگار جای بچه در چشم است! حرف‌هایشان آنقدر به من فشار می‌آورد که داشتم دیوانه می‌شدم. آخر سر روزی مادرشوهرم گفت: برایت از پزشک وقت گرفته‌ام، و من را با خود نزد پزشک برد. بعد

از بررسی‌های پزشکی متوجه شدیم که هر دو لوله‌های فالوپی من مسدودند، ضمن اینکه آندومتر یوز شدید داشتیم. از فردای آن روز مادرشوهرم در مورد زن دوم و جدایی حرف‌هایی می‌زد؛ درحالی‌که شوهرم معتقد بود اصلاً مهم نیست و زندگی بدون بچه هم امکان‌پذیر است.»

«همسرم یک سال پس از ازدواج مان مبتلا به سرطان شد. قبل از شروع شیمی‌درمانی دکتر به ما گفت که به احتمال زیاد او اسپرم‌هایش را از دست خواهد داد؛ ولی موقعیتی برای فریز اسپرم نداشتیم.»

«شروع سرطان برای ما شروع تلخ نابرابری بود. ولی شگفتی مسئله اینجا بود که بعد از بهبود همسرم، به‌طور کاملاً ناخواسته باردار شدیم و الآن منتظر آمدن فرشته کوچک مان هستیم.»

«من با نهایت خوشحالی رفتم نزد دکتر زنان که باردار شوم. دکترم گفت: اگر تا یک سال باردار نشدی مراجعه مجدد داشته باش. یک سال بعد وقتی مراجعه کردم آزمایش Amh برایم نوشته شد و دکتر به من گفت سریعاً باید اقدام به IVF کنم، زیرا زمانی باقی نمانده است.»

«وقتی دکتر به من و همسرم گفت باید تخمک‌های بگیری، چنان شوکه شدیم که خواستیم واقعیت را انکار کنیم. در نتیجه پزشک‌مان را تغییر دادیم و پزشک بعدی هم همین جمله را به ما گفت. ولی با مقدمات بیشتر و در فضای روانی آرام‌تر. با این حال، پزشک‌مان شرایط را درک کرد و به ما فرصت فکر کردن در مورد این شوک بزرگ را داد.»

انسان موجودی کمال‌طلب و دارای تمایلات جاودانگی است. داشتن فرزند دلیلی بر تداوم رشد است. انسان‌ها اضطراب فنا شدن دارند و هر انسانی برای رهایی از این اضطراب و اتصال به جاودانگی، ادامه حیات را در تداوم نسل خود جستجو می‌کند و هرگونه نارسایی در این کاوش فرد را ناکام می‌کند. اگر ناکامی استمرار یابد و ترمیم نشود یا سازش سازنده‌ای صورت نپذیرد، افسردگی غلبه خواهد کرد و محرومیت از فرزند منجر به احساس نارضایتی، تنش و غم می‌شود.

تولد فرزند به معنای غلبه بر مرگ است. زنان همین که دارای فرزند می‌شوند

احساس می‌کنند با جهان و مردم نوعی پیوستگی پیدا کرده‌اند. انگار حالا موجودی شده‌اند که گذشته و آینده دارد؛ مادر شده‌اند، مادری که سفارش به تکریم او پیوسته فزونی یافته است.

اگر مانعی بر سر راه فرزنددار شدن پیش بیاید، نه تنها تأثیر عمیقی بر وضعیت روان‌شناختی فرد می‌گذارد بلکه آسیب‌های زیادی را بر روابط زن و شوهر حاکم می‌کند. توانایی به دنیا آوردن فرزند، امری مهم در تکامل شخصیت مردانه یا زنانه و تعیین هویت است. برای زوج‌هایی که خواهان فرزند هستند ولی توانایی آن را ندارند، این مسئله نه تنها ناامیدکننده بلکه ویرانگر خواهد بود. پدر و مادر شدن حلقه ارتباطی است که نسل‌ها را به هم متصل می‌کند و داشتن فرصت انتقال تجارب زندگی به نسل آینده، پدیده‌ای است که به زندگی بسیاری از افراد، معنا می‌بخشد.

تعداد بسیار کمی از زوجها هستند که با آگاهی قبلی از ناباروری وارد زندگی مشترک می‌شوند. برای اغلب زوجین ناباروری شوکی عظیم است. وراثت در ناباروری نقش مهمی دارند ولی حتی وقتی زمینه ژنتیکی وجود دارد، پیش‌بینی ناباروری قطعی نیست چرا که ژنتیک به تنهایی علت ناباروری نیست و اغلب با سایر عوامل همراه است.

هرچه بیشتر در روند درمان ناباروری پیش می‌رویم، رفتن به مرحله بعدی شوک بزرگ‌تر و غم سنگین‌تری به همراه دارد. پذیرش درمان‌های دارویی برای اغلب زوجین ساده است ولی وقتی پای مداخلاتی مانند IVF و میکرواینجکشن به میان می‌آید، پذیرش آنها برای بیمار سخت می‌شود. موضوع دریافت تخمک اهدایی یا رحم اجاره‌ای مانند شوکی عظیم برای زوجین است و اغلب ماه‌ها و بلکه سال‌ها زمان می‌برد تا آنها بتوانند با این مسئله کنار بیایند.

«تازه ازدواج کرده بودم. دقیقاً دو ماه بعد از ازدواج، همسرم بیمار شد. سختی زیادی کشیدم. پس از بهبود شوهرم، خواستم برای بارداری اقدام کنم. با خوشحالی دنبال آزمایش و کارهای مقدماتی رفتم. دکتر تأیید کرد که مشکلی ندارم. بعد از یک سال باردار نشدن دوباره به پزشک مراجعه کردم. این بار، پزشکم برای بررسی بیشتر از

همسرم درخواست آزمایش برای وضعیت اسپرم‌ها را کرد. یک هفته مانده بود به عید سال نو که تمام نوروزمان خراب شد. دکتر به ما گفت هرگز بچه‌دار نمی‌شویم... همسرم به خاطر درمان بیماری قبلی اسپرم‌هایش را از دست داده بود...»

«وقتی از مطب دکتر بیرون آمدم دیگر چیزی نفهمیدم... وقتی به هوش آمدم هنوز نمی‌فهمیدم چه شده است. همسرم بعد از فهمیدن موضوع افسردگی شدیدی گرفت و با هیچ‌کس حرف نمی‌زد. بالاخره به دکتری در تهران معرفی شدیم و او به ما گفت با جراحی می‌توانیم از همان اسپرم‌های بی‌کیفیت موجود استفاده کنیم.»

«من دختری شاد و شلوغ، و البته سالم، بودم. حالا تبدیل به فردی عصبی، گوشه‌گیر و بیمار شده‌ام. آندومتریوز دارم. شوهرم از ابتدا امیدی نداشت، به همین علت خیلی این دست و آن دست کرد تا برای درمان اقدام کنیم. هزینه‌ها بالا بود و امکان اقدام برای IVF برایمان وجود نداشت.»

«ماجرای بچه‌دار نشدن ما مادران نابارور اینقدر طولانی است که هر کدام کتاب جداگانه‌ای می‌شود. حرف‌های نگفته زیادی داریم که روی دل‌مان سنگینی می‌کند و شاید هیچ‌وقت هم آنها را به کسی نگوئیم. همه سختی‌ها را به جان خریدم تا لذت مادرشدن را از دست ندهم، ولی روزهای سختی که داشتم هیچ‌وقت فراموش‌شدنی نیست؛ آن روزها گذشته ولی من از آن روزها هرگز نمی‌توانم بگذرم.»

«وقتی مطمئن شدم دیگر بچه‌دار نمی‌شوم برای رفتن به کانادا اقدام کردم. از دانشگاه معتبری پذیرش و از دانشگاه خودم یک سال مرخصی گرفتم. وقتی بعد از پنج بار IVF باردار شدم، همه فکر می‌کردند چه آدم بی‌برنامه‌ای هستم. برخی فکر کردند می‌خواستم بروم کانادا بچه‌ام را به دنیا بیاورم و برخی فکر می‌کردند چه آدم زرنگی‌ام. اغلب فکرها این بود که ناخواسته باردار شده‌ام. واقعیت این بود که من بعد از کنار گذاشتن همه برنامه‌های زندگی‌ام به خاطر ناباروری، تصمیم گرفته بودم زندگی بدون بچه را بپذیرم و به زندگی برگردم و پزشک هم احتمال بسیار کمی داده بود که بچه‌دار شوم. وقتی این اتفاق رخ داد، من و همسرم فکر کردیم چه بهتر از این! برویم و بچه را آنجا به دنیا بیاوریم. همه شرایط رفتن ما فراهم بود. ولی برای من که به‌طور معجزه‌آسا و البته با هزاران سختی قبلی باردار شده بودم پذیرش این ریسک سخت بود. پس

تصمیم گرفتم بروم. الان از تصمیمی که گرفته‌ام خوشحالم.»

«در ابتدای فرآیند ۸ ساله ناباروری علاوه بر حرف‌های آزاردهنده دیگران، چند تار موی سفید داشتم. الان ۷۰ درصد موهایم سفید است. وزنم از ۶۰ کیلو به ۷۰ کیلو رسید. پوستم از سفید به گندمی تبدیل شد. سینه‌هایم پر شده از غده و کیست؛ رحم و تخمدانم پر از کیست است. آندومتریوز گرفتم و به خاطر گریه‌های زیادی که کردم چشمم ضعیف شد و حالا عینک می‌زنم. از دختری شاد تبدیل شدم به زنی تودار و غمگین... هرکاری که پزشکم گفت چه قبل از IVF و چه بعد از IVF انجام دادم. چندین عمل کردم که الان جای بخیه‌هایم با من است. در این مسیر هیچ‌کس جز خودم آسیب ندید و دست آخر هم تلاش‌هایمان بی‌نتیجه ماند... هزاران حرف در سینه دارم که فقط برای خودم مانده...»

«هنوز که بچه‌دار نشده‌ام ولی حتی اگر روزی بچه‌دار شویم، دردهایی که در دلم هست و حرف‌هایی که زده شده را نمی‌توانم فراموش کنم و همیشه دلم را می‌سوزاند.»

«با اینکه بچه‌دار شدم دردهای آن روزها و غصه‌هایم هرگز فراموش نمی‌شود. به خدا می‌گویم: تو که می‌خواستی به من بچه بدهی چرا این همه سال از جوانی‌ام را گرفتی تا من به جای لذت جوانی غصه ناباروری بخورم؟ چرا روزهای جوانی‌ام تا این اندازه تیره و تار بود؟ ...»

«با وجود این همه سختی‌ها، به دنیا آمدن بچه همه چیز را حل می‌کند و به آدم در فراموش کردن گذشته تلخ کمک می‌کند.»

«وقتی رفتار دیگران را با مادرانی می‌بینم که ناباروری را با تمام سلول‌های وجود تجربه کرده‌اند به این نتیجه می‌رسم که چقدر این درد ظرفیت ما را بالا برده؛ این همه سال حرف و نگاه و بچه‌های مردم را دیدن و دم نزدن...»

«۸ سال پیش ازدواج کردم. قصد بچه‌دار شدن نداشتم. رابطه جنسی‌مان با احتیاط بود. خیلی وقت‌ها از ترس این که نکند باردار شوم قرص جلوگیری اورژانسی مصرف می‌کردم. فکر می‌کردم هر وقت بخواهیم می‌توانیم بچه‌دار شویم. بعد از گذشت ۳ سال

به همسرم گفتم: بیا بچه‌دار شویم. او گفت: نه، من بچه نمی‌خواهم. به زور راضی‌اش کردم. ۶ ماه گذشت و بچه‌دار نشدیم. یک روز همسرم گفت: نگران نباش. پزشک گفته یک سال زمان بدهیم. بعد از یک سال رفتن برای سونو و آزمایش و بررسی‌های پزشکی. کیست تخمدان داشتم. دکتر به من پیشنهاد جراحی داد. وقتی از مطب دکتر بیرون آمدم، حال خیلی بدی داشتم و به دکتر بد و بیراه گفتم که چیزی نمی‌داند. دکترم را عوض کردم، ولی ای کاش هرگز این کار را نکرده بودم. پزشک بعدی هم همان پیشنهاد را تکرار کرد. لاپاراسکوپی شدم. سوزن حین عمل شکست و دکتر مجبور به جراحی باز شد. ۲۵ تا بخیه خوردم. نه تنها شکمم که ناف و پهلوها هم بخیه خورد و همچنان منتظر بارداری بودم. بعد ۶ ماه که باردار نشدم پزشک به ما پیشنهاد IUI داد. IUI ما منفی شد. پیشنهاد IUI مجدد شد و دوباره جواب منفی شد. یک مدت درمان را رها کردم. همسرم گفت: من به همه می‌گویم مشکل از من است و بی‌خیال بچه‌دار شدن باشیم. بعد از یک سال دوستم مرکز دیگری را به من پیشنهاد داد و به ما پیشنهاد IVF دادند. در ۱۳ روز ۱۷ تا آمپول زدم و جواب در نهایت منفی شد. ناامید و درمانده شدم. همیشه مدیون همسرم هستم که در این راه هیچ‌وقت پشتم را خالی نگذاشت. خانواده همسرم حتی یک بار هم به من نگفتند: چه مشکلی داری؟ خیلی از آنها ممنونم. به همسرم قول دادم دیگر سراغ بچه نرویم. ولی یک سال بعد دوباره به دکتر جدیدی معرفی شدم. به من پیشنهاد لاپاراسکوپی داد، ولی من به خاطر تجربه تلخ عمل قبلی آن را انجام ندادم. تصمیم به مهاجرت گرفتیم. پرونده مهاجرت‌مان را پیگیری کردیم. تصمیم گرفتیم قبل از رفتن یکبار دیگر IVF کنیم که اگر باردار شویم بچه‌مان را آنجا به دنیا بیاوریم. دکتر در فرآیند بررسی گفت تخمک ضعیف شده و روده‌هایم در عمل قبلی چسبندگی پیدا کرده است و پیشنهاد تخمک‌هدایی داد. دیگر حوصله دردرس و دوباره منفی شدن را نداشتم. چون برنامه سفر داشتیم با اهدایی موافقت کردم و در انتقال اولم باردار شدم؛ بارداری سختی که برنامه رفتن ما را کنسل کرد...»

«اینقدر از فرآیند درمان ناباروری خسته بودم که دیگر حوصله هیچ کاری را نداشتم. این راه سخت را به دو دلیل ادامه دادم: اول، برای اینکه وقتی یائسه شدم

عذاب وجدان نداشته باشم و دوم، برای دل مادرم.»

«وقتی باردار نشدم در دوره‌ای ماندم که از ایران بروم یا نه؛ دکترم گفت: خانم‌هایی را دیده‌ام در کشورهای مختلف که بسیار موفق هستند ولی الان در سن ۵۳ سالگی آمده‌اند و به دنبال بچه هستند. اگر می‌خواهید بچه سالم به دنیا بیاید، همین‌جا بمانید؛ چون با شرایط بارداری شما امکان رفتن وجود ندارد. من بچه را به مهاجرت ترجیح دادم. الان می‌گویم خدا را شکر که به آرزوی بچه‌دارشدنم رسیدم.»

«هجده سال طول کشید تا باردار شدم. همسرم همکاری نمی‌کرد. وقتی دو سال بعد از ازدوایم فهمیدم بارداری برای من کار ساده‌ای نیست به دنبال درمان رفتم. بعد از اتمام آزمایش‌ها نیاز بود همسرم آزمایش بدهد، ولی او حاضر به همکاری نشد. پنج سال گذشت. بعد پنج سال مجدد شروع کردم. این بار شوهرم را به هزاران ترفند وادار به آزمایش کردم و تازه بعد از ۷ سال فهمیدیم مشکل از همسرم است. با این حال برای درمان همکاری نمی‌کرد. رژیم غذایی و دارویی را رعایت نمی‌کرد. دکترم به من یاد می‌داد چطور او را متقاعد کنم ولی او به هیچ صراطی مستقیم نمی‌شد. مجدداً پرونده درمان را بستم. دوسال بعد انگار پرونده بچه‌دارشدنم هنوز باز بود و دوباره شروع کردم. دکتر به من گفت سنم بالارفته و دیگه زمان هدر دادن وقت نیست. به من پیشنهاد IUI داد. با هزار التماس شوهرم را بردم که متأسفانه منفی شد. سال بعد IVF کردیم که آن هم منفی شد و مجدد درمان را رها کردم. هر روز که خبر بارداری کسی را می‌شنیدم اذیت می‌شدم؛ وقتی می‌دیدم آنهایی که بعد من ازدواج کرده‌اند همه ۲-۳ تا بچه دارند بیشتر اذیت می‌شدم. حرف‌های زیادی از دیگران شنیدم. با این حال سعی می‌کردم جلوی خانواده و دیگران قوی باشم و غصه‌هایم مختص تنهایی خودم بود. پدرم که در ۱۲ سال گذشته هرگز حرفی نزده بود، یک روز یک شماره تلفن به من داد. من تصمیم مجددی برای درمان نداشتم. کاغذی که شماره تلفن روی آن بود را گوشه‌ای انداختم. پدرم حواسش جمع بود؛ خودش زنگ زد و وقت گرفت. یک هفته به وقتم مانده به من یادآوری کرد که وقتم را فراموش نکنم و خیلی هم اصرار داشت. به شوهرم گفتم: بیا حرف بابا را زمین نیندازیم، و با هم درمان را در اوج بی‌پولی